

# تراژدی دوسردار نگون بخت:

مکبث - شخصیت نمایشی انگلستان

و

بهرام چوین - اسپهد و مرزبان ری و طبرستان

«به کردار خوابیست این داستان»

«که یباد آید از گفته باستان»

«فردوسی»

در باب مطالعات تطبیقی نمایش در قلمرو فرهنگ ملل، نکات ظریفه و گوشه‌های مشابه و همانندی یافت می‌شود که دانش پژوهان و دانشجویان، با مختصر اندیشه و کنکاش در این زمینه - ای بسا به دقایقی ممکن است دسترسی بیابند که فتح بابی در مقایسه تیپ‌ها و مناظره شخصیت‌ها صورت گیرد و پرده از مشابهت‌ها برگرفته شود.

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

→ زمین‌ها را به کلی مصادره و شهرک تهران کاخ را ویران کردند و مردم را بیرون ریختند و عملاً هم چیزی به آن‌ها ندادند. در تمام این مرحله‌ها، وکیل آن‌زمان زرتشتیان در مجلس، که به حق نام وکیل الدوله براو برارنده است، با غاصبان حقوق مردم همراه بود.

از طرف شکاربانی، در محل زمین و خانه‌های مردم، استادیوم اسب دوانی ساخته شد و سهام داران آن - که ظاهراً یک شرکت استرالیائی هم جزو آن بود - به کار بهره‌برداری از آن پرداختند. در همین موقع به اصطلاح نماینده زرتشتیان در مجلس با همکاری برادرش از رسمی شدن گردش سی و یکم و به ثبت رسیدن آن جلو گرفتند، مجمع عمومی فرمایشی تشکیل دادند و هیأت نظارت بر سرمایه را زیر فشار گذاشتند و، سرانجام، زمین را در محضر به شکاربانی واگذار کردند. این دیگر برعهده افراد زرتشتی است که تا با بررسی بیشتر پرونده، جزئیات بیشتر مطلب را روشن کنند.

مُسلم این است که برای دانشجوی تئاتر، «شکسپیر» نویسنده‌ای است کم‌نظیر و صحنه‌آرایی است بی‌مانند که حسرت طغیان قلم او در ساختن و پرداختن صحنه‌های نمایش، در دل بسیاری از نمایشنامه‌نویسان و خیرگان هنرنمایش باقی مانده و این آفریننده صحنه‌های بزم و رزم - بسیار هنگام الگوی تمام عیار نمایشنامه‌نویسان قرار گرفته است.

ادیبان نیز قدرت نویسندگی او را ستوده و تاریخ‌نگاران از تسلطش بر شناسائی وقایع و حوادث، به اعجاب یاد کرده‌اند. حرمتش - بخصوص در قلمرو نمایش - بجای خویش محفوظ است و برمُحقق تئاتر واجب که ضمن حضور - در یادواره‌های شکسپیری - نامش را به احترام ذکر کنند و دنیای نمایش بر او ادای دین نماید.

اما ظرفه حکایتی هم شنیدنی است که قرن‌ها پیش از اینکه «این نادره زمان و درام نویس به نام» در استراتفورد انگلستان بدنیا بیاید، (۱۵۶۴ میلادی)، ادیب و مؤرخ بزرگ ایرانی - ابوجعفر محمدبن جریر طبری (متوفی به سال ۳۱۰ هجری)، داستان سردار نگون‌بخت ایرانی - بهرام‌چوبین - را در تاریخ‌الرسول و الملوک (معروف به تاریخ طبری) بازگو کرده و به نثری بسیار ساده و طبیعی و روان و دور از تکلفات لفظی با جمله‌های کوتاه - از زندگی این سردار یاد کرده است<sup>۱</sup>. و امروز ما به حیرت در برابر وقایع مندرج در کتاب حکیم ابوجعفر طبری به نظاره ایستاده‌ایم و مشابهت پیشانی نوشته این دو سردار - مکبث و بهرام‌چوبین - و وجوه همانندی و تشابه زندگی آن‌دو را می‌نگریم. یکی بقدرت قلم شکسپیر، چهره‌آشنای صحنه‌های نمایش است و اقبالی یافته و بدست هنرمندی سخن‌شناس به زبان نمایش مُعرفی گشته و آند دیگری (بهرام‌چوبین) غریب و ناآشنا - سیمای محوی در تاریخ ایران از خویشتن بجای گذاشته است. مردی گرم‌چانه و سخندانی خیره می‌طلبد تا زندگی بهرام‌بن بهرام جشنس (مُخفّف گشنسب) ملقب به بهرام‌چوبین را بر صحنه نمایش در ایران بازگو کند.

شکسپیر نیز در توصیف زندگی مکبث از تاریخ کمک می‌گیرد و وقایع تاریخی را از کتب تاریخ محلی که به لهجه اسکاتلندی قدیم یا به زبان لاتین ثبت شده بود، بیرون می‌کشد و بر سلسله حوادثی التفات می‌نماید که از قرن یازدهم میلادی در اسکاتلند بوقوع پیوسته است.

شکسپیر در این نمایشنامه، مواد حکایت خود را از اصل اسناد مُعتبر گرفته است و ترتیب حوادث را بر طبق متن تواریخ به نظم درآورده ولی برای ظرافت حکایت، بعضی تغییرات و تعبیرات را در آن جایز دانسته است.

او به واسطه شیرین کاری‌ها و لطایفی که بکار برده - «سالنامه» تاریخی خشک را به صورت «غننامه» لطیف و دلنشینی درآورده است.

شکسپیر یک واقعه مختصر تاریخی را به هنر درچم و خم و بقدرت قلم سخار خویش می‌پروراند و ناظران صحنه نمایش را به شگفتی می‌کشاند. ای کاش بهرام‌چوبین نیز همانند مکبث می‌توانست بدست انسان خیره و صراف سخن، شمایل خویش را از پس گُرد و غبار بیرون بکشد و بر صحنه‌های نمایش - حذائق در سرزمین ایران - عیان نماید.

بهرام‌چوبین از ملک زادگان و اسپهبدان ری بود. مردی که تا آن وقت مردی مردانه‌تر و مبارزتر از وی نبود. به گونه سیه‌چرده بود و بالا بلند و به تن خشک. - ازیرا<sup>۲</sup> - او را بهرام‌چوبین خواندندی:



خسرو پرویز در مورد قیام بهرام چوبین - با بزرگان به مشورت می‌نشیند.

یکی کهتری باشدش دور دست  
سواری سرافراز مهتر پرست  
ببالا دراز و باندام خشک  
به گیرد سرش جعد موی چومشک  
جهانجوی چوبینه دارد لقب  
هم از پهلوانانش باشد نسب

و شرح ماجرایش چنین است که:

چون ده سال از پادشاهی هرمز ساسانی (جانشین انوشیروان که در سال ۵۷۹ تا ۵۹۰ میلادی سلطنت کرد) بر ایران گذشت، از سوی ترک (ترکستان) ملک ترک پیامد. پسر خاقان نام وی «شاه شاه» (= در شاهنامه ساوه‌شاه) و او از جیحون بگذشت و به بلخ آمد.

چوده ساله شد پادشاهیش راست  
ز هر کشور آواز بدخواه خاست  
بیامد ز راه هری ساوه‌شاه  
اباکوس و پیلان و گنج و سپاه

هرمز مهتران ملک را گرد کرد و مؤبدان مؤبد را گفت که: کرا به حرب (جنگ) او شاید فرستیم؟

به مؤبد چنین گفت جوینده راه  
که اکنون چه سازیم با ساوه‌شاه  
بدو گفت مؤبد که لشکر بساز  
که خسرو به لشکر بود سرفراز

جملگی در این باب مشورت کردند و سپهسالاری جنگ آزموده طلب نمودند. حاضران با اتفاق نظر دادند که این کار را با بجز بهرام چوبین نشاید و او - اسپهد و مرزبان ری بود.

ز جانی بیاید بدرگاه شاه  
چنین مرد چاکر باندک سپاه  
مر آن تُرک را ناگهان بشکند  
همه لشکرش را بهم برزند

پس بهرام احضار شد و سپاه گرد کرد بسیار اندک اما ورزیده و مرد جنگ. هرمز ابروان درهم کشید که آیا با این سپاه بسیار کم به جنگ اندر خواهی شد؟ ملک هرمز را منجمی بود. هم ستاره شماری دانستی و هم کاهن (=پیشگو و غیبگو) بودی. آن فال گوی به طلسم و جادو، آینده‌نگری کرد و فال ملک هرمز را دید که بهرام هر چند دشمنان او را بکشد اما عاقبت روزی بر هرمز و خاندانش عاصی شود. ملک هرمز از این سخن نافته (=خشمگین) شد و آن شب نخفت.

علیرغم پیش بینی ستاره‌شمر - هرمز از سر ناچاری، بهرام را در جنگ با دشمنان آزاد می‌گذارد و دست تقدیر درهمه جا به همراهی بهرام می‌شناهد. او موجودی است اسیر قضا و قدر. فال بینان در کف دست او تیرگی زندگی را خوانده‌اند. هر چند پیروزی زود گذر و امیری چندین شبانه روز را نیز بدو بشارت داده‌اند، (مکبث و رویارویی او را با جادوان در نظر آورید) در هر گامی که برمی‌دارد - جادوان او را همراهی می‌کنند. در همان جنگ با ترکان بود که مردی سرخ ریش و گر به چشم به اسارت بهرام درمی‌آید. مرد ساحر از بهرام درمی‌خواهد تا او را برهاند.

سرخ ریش گر به چشم گفت:

من جادوام و اندر همه ترکستان از من جادوتر نیست... و بهرام او را از دم تیغ می‌گذراند و اعتباری بر علم جادویی او و طلسم هایش نمی‌نماید. حال آنکه هرگز از دست پریان و جادوان گریزی نمی‌یابد. همین بهرام روزی از پس گورخری به تاخت می‌رود به مرغزاری اندر می‌شود و چون آن وادی سپری می‌گردد، یکی وادی پیش می‌آید، اندرو بوستانهای بسیار و آبهای روان و کوشک (=قصر) ها. از دور یکی کوشک بزرگ دید می‌آید. بهرام به تاخت وارد کوشک می‌شود و در آنجا در کاخی بلند، زنی تاجدار را ملاقات می‌کند<sup>۱</sup> و آن زن، نهانی بهرام را به سلطنت نوید می‌دهد و می‌گوید: «جلالت طالع تو همچنان آسمان و تاج توفیقین مشتری است.» و چون بهرام از جنگل بیرون می‌آید، یکباره تغییر حالت می‌دهد و آیین پادشاهی در پیش می‌گیرد. از آن بعد بهرام سراز اطاعت در بار مداین می‌پجد و راه طغیان می‌پوید. راز پیروزی بهرام را همگان مدیون دیدار بهرام با آن پری می‌زان در کوشک افسانه‌ای می‌دانند.

«... هرمز مؤبد مؤبدان را بخواند و گفت: آن چیست؟ مؤبد گفت: آن کنیزک از پریانست و بر بهرام عاشق است و هر کجا بهرام با سپاه بایستد، پیش صف دشمن، آن کنیزک با یاران خویش بایستد و آن دشمن بهرام هزیمت<sup>۱</sup> کند.»

نه تنها بهرام در دام پریان اسیر می‌شود که بسیاری از نام‌آوران سپاه او نیز از زبان کاهنان و مُنجمان و فال بینان و زنان «پری گرفته» (=پریدار و گرفتار پریان) عاقبت زندگی خویش را می‌شنوند. بدان سان که مکبث و دوستانش از لسان جادوان - آینده‌خویش را پیش بینی می‌کنند.

در مقایسه با مکبث - بهرام زندگی پرماجرائی در پیش رو دارد. در بسیاری از موارد حتی اندک شانس گذرای مکبث هم در رویارویی با مشکلات، نصیب او نمی‌شود. از یکسورشید است و دلاور و

ازسوی دیگر - تیره بخت و ملال آور.

هرمز - همان شهریاری که بهرام بدو آسایش داده بود - قدر این سردار را نمی شناسد و بجای خلعت - دوکدانی و غلی براو پیشکش می کند و از پیش بینی جادوان درحق بهرام می هراسد و از باب طنز خلعت مذکور را به درگاه بهرام می فرستد:

کنون خلعت آمد سزاوار تو  
پسندیده و در خور کار تو  
بیارند با دوک و پینه دروی  
نهاده بسی ناسزا رنگ و بوی  
هم از شعر<sup>۶</sup> پیراهنی لاژورد<sup>۶</sup>  
یکی «سرخ» شلوار و مقناع زرد<sup>۷</sup>

بدین ترتیب هرمز را حیلت یاران که از دیدار بهرام به حسد بودند و از پیروزی او در عذاب - دردش اثر کرد و بر بهرام خشم گرفت و او را غلی فرستاد و دوکدانی با دوک و پینه و نامه نوشت که: «... خیانت کردی و نعمت مرا ناسپاسی نمودی. این غل که فرستادم برگردن نه به عقوبت خیانت را. و این دوک بریس چنانکه زنان. که ناسپاسی از کار زنان بود و تو از ایشان بتری». براو ستم کردند و خدمتش را ارج نگذاشتند و دوکدان را شایسته اش دانستند. (اینجاست که قلم ساحر نمایشنامه نویس ایرانی می تواند به طغیان کشیده شود و این صحنه رقت بار و عبرت آموز زندگی یک سردار را به فوت و فن نمایشنامه نویسی احیاء و منباب پند و اندرز بازگو کند. هیئات که عمری است در انتظار چنین نمایشنامه نویسان - کبودی چشم به سپیدی کشانده ایم).

بهرام در پنجه تقدیر اسیر است. هر چند دلش با هرمز است اما پیری و جادو بر سر راهش کمین کرده و جادوان او را به وسوسه کشانده اند. و امارت<sup>۸</sup> را بدو ارمغان آورده اند. گرچه بهرام دل بدین بشارت استوار نمی سازد اما از دست تقدیر هم گریزی و گزیری نمی یابد. تا آنگاه که هرمز بدست مردم از تخت بزرگ کشیده می شود. بهن تفته و داغ بر چشمان هرمز می گذارند و خبر به پرویز - فرزند هرمز - می برند که نیرنگ بهرام کار ساز شد و هرمز بخت باخت.

پیشگونی فال بینان و همهری پریان، سلطنت بهرام را مهیا می کنند. بهرام بن بهرام خلعت سلطنت می پوشد و پرویز فرزند هرمز - شاه ایران - به قیصر روم پناهنده می شود. (مقایسه گردد با فرار ملکوم - پسر دونکان «پادشاه اسکاتلند و ولیعهد اوبه انگلستان»). او از دست مکبث به فرمانروای انگلستان پناهنده شد) و لشکری می آرید و به سوی بهرام برمی گردد. بخت از بهرام می گریزد. پری دلباخته او هنوز در پیشاپیش سپاه اندک بهرام و بدور از نظرها دشمن را دور باش می دهد. اما بهرام اگر بتواند از دست پرویز هم بگریزد، از دام تقدیر اذن فرارش نیست. بهرام به شرق ایران روی می گذارد و به سوی خاقان می رود. بخت از او کاملاً برمی گردد. «پری» آرام آرام از هودج و کجاوه خیال بهرام می گریزد. بهرام امانش بریده می شود. تا آنگاه که: «بهرام اندر ترکستان شد. بسیار کارها کرد از مردانگی و پرویز حیلت ها کرد تا بهرام را اندر ترکستان بکشند»<sup>۹</sup>.



بهرام چوبین - آن مرد سیه چرده باریک اندام -  
بر هودج خیال نشست و به یاری پریان و جادوان  
تاج امارت بر سر نهاد.

یادمان باشد که در پایان نمایش مکبث - مکبث یکبار دیگر حیات انسانی را نمایشی پرهیجان ولی بی مفهوم و انسان را بازیگری بینوا می شناسد. از ربان بهرام نیز در دم آخر عمرش چنین می شنویم:

چنین است کار سرای سینج  
چودانی که اندر نمائی برنج  
که و مهتران خاک را زاده ایم  
به بسیچاره تن مرگ را داده ایم

در غننامه بهرام چوبین، موجودات وهمی همراه او هستند و دلش را به شادمانی گذرامی کشاندند و دلخوشش می دارند و آخر سر دزدانه از کنارش می گریزند و تنهایش می گذارند.

شکسپیر نیز در بین عبارات پر ابهام خود تمام سنت ها و عقاید جادوئی زمان را رعایت می کند و صحنه های جادوئی را با امکانات فکری خود تطبیق می دهد. چهره هائی که در نمایشنامه مکبث بنام جادوگران معرفی می شوند، با زبان غیرعادی و پر ابهام صحبت می کنند. چرا که صراحت هرگز در شان جادوان نیست. شاید با استفاده از چنین شخصیت پردازی است که داستان غم افزای بهرام چوبین و سرگذشت تیره و تار مکبث به زبان استعاره می تواند، داستان هر دوره ای و نمایش هر صحنه ای قرار بگیرد. بازخوانی زندگی مکبث و التفات به سرآمدهای بهرام چوبین و مقایسه زندگی این دو سردار به

حاصله ای افزون نیازمند است. امیدوار باشیم که دانش پژوهان و دانشجویان عزیز در این باب به قدرت ذوق خویش قلمفرسایی نمایند.<sup>۱</sup>

۱- استاد ابوالقاسم فردوسی - حکیم سخندان و صحنه آرای نمایش های اسطوره ای نیز به گفتار منظوم - در شاهنامه - داستان بهرام چوبین را بازگو کرده است.

۲- ازیرا = بدین جهت.

۳- که در پیشه گوری بود رهنمای

میان سیابان بسیننی سرای

ابرتخت زرین زنی تاجدار

پرستیده پیش اندرون شاهوار

بسکردار خوابیست این داستان

که یساذ آید از گفسته باستان

۴- هزیمت = (بفتح ها و کسر زا و فتح میم) شکست خوردن و فرار کردن. شکست خوردگی و پراکندگی لشکر.

۵- شعر = (بفتح شین و سکون ع و را) پارچه ای که از مویا ابریشم می بافند.

۶- لاژورد = (بفتح واو) از سنگهای معدنی برنگ آسمانی یا آبی که ساییده شده آن در نقاشی بکار می رود. لاجورد هم گفته اند.

۷- مقناع = مقنع و مقنعه = (بکسر میم و فتح نون) پارچه ای که زنان سر خود را با آن می پوشانند. = روسری.

۸- امارت = امیرشدن، فرمانروائی.

۹- برو هر کسی زار بگریستند به درد دل اندر هم می زیستند

۱۰- لازم به تذکر است که بسیاری از شخصیت های اسطوره ای و تاریخی ایران با توجه به شخصیت پردازی ادیبان و شاعران و نقالان و تاریخ نویسان از این چهره های سرشناس - درخور توجه بوده و باز بینی زندگی آنان مستلزم پژوهش است.

بسیار هنگام در دیارهای دیگر با بهره گیری از غنای فرهنگی شاید مسائل بسیار ساده مورد توجه خاصی قرار گرفته و متون

دراماتیک بررسی شده و به شیوا صورتی در نمایاندن سیمای تاریخ سازان کوشش کرده اند.

دریغ است که گاهی حتی برخی از پژوهشگران نیز از ماجرای بلان و پهلوانان بی خبر بوده و یا به سهولت از کنار سرنوشت آنان

می گذرند.

بجاست که با توجه به صفحات پر بار و قطور تاریخ تمدن و فرهنگ ایران - در این زمینه ها تأمل و تفحص افزونتری بعمل

آورند.

پژوهشگاه علوم و مطالعات فرهنگی

**جهانگردی پیرمردی را دید که در سایه سروی نشسته بود و چپش را دود می کرد. از او پرسید:**

**— آقا ببخشید، شما تمام عمرتان را در همین دهکده گذرانده اید؟**

**پیرمرد سری تکان داد و گفت:**

**— هنوز نه.**